جزيرة قبرس

الحاصل به اتفاق مشاراليه به بيروت آمديم و پس از توقف روزيچند به اسكندرونه
از بنادر آن جزيره را كه يكي لارند كا و ديگري لافغوشا باشد ديديم . آنهنگام بنده م
ازلكرده باشم . زيرا بهائيان نظر به عنادي كه با ازل دارند گويند اسم اصلي آن جزي
نيز هم درستكرده اند كه شيطان را در جزيره اي كه باو منسوب است حبس ميكنند
بنظر حقارت واستخفافمينگريسته.بنده براي اينكه بدانم اين سخن مقرون بواقع و
گويند ومجمل اطلاعاتي كه از كتب جغرافيراجع بقبرس بدست آوردم بدين قرار ا

قبرس جزيره اي است مثلث الشكل در جهت شرقي دريايسفيد بطول 150ميل سك
سلاميس وديگري پافوس واسم اصلي جزيره كتيم بوده بعد يوناني ها بدانجارفته
بمعني مساست بر آن نهادند .آنجزيره بواسطه صنايعش كه از آنجمله بوده ساختن
عهدداريوش آنجزيره در تحت تبعيت ايراندر آمد وشخص ميرزا يحياي ازل نيز در
مردي ساكت وبي آزار شناخته اند .

ازقبرس به رودسر رفتيم كه جزيره اي است متعلق بايطاليا آنايام دولت نيز در آنج
رودسر ، بازمير واز ازمير باسلامبول روانه شديم ظاهراً در هتل اسكيشهرودرواقع
سفيرشده بود ومحمد حسن ميرزاي قاجار نيز حمايت كامل از اومينمود لذاكسي را

ماموريت خود را در اسلامبول انجام داده بباطوم آمديم وبمحضورود گرفتار مامو
واوراق ما را ضبط كردند وچون نميتوانستيم بيان حال خود را بما مورين بكنيمدر
محترم باطومچند روزي در آن بندر توقف كرديم ودر قونسول خانه پذيرائي از ما ك
سرحد گرجستان گذشتيموبگنجه وارد شديم چند روزي هم در گنجه توقفكرده از آن
گشتيم وپس از چند سال بار دگر خاك پاكوطن توتياي ديده كرديم .گوئي بخانه خو
در آن لحظه بحقيقت دريافتم كه حب وطن طبيعي وفطري انسانحتي حيواناتست
گشته.

از بندر پهلوي برشت واز رشت بقزوين رهسپار شديم وهنوز از رنجسفر نياسوده و
ملكوت اعلي صعود فرمود))!!!معلوم است كهاين امر در اهل بهاء چه تاثيري كرد و
فصلي جداگانه لازم دارد كه انشاءالله موقع آن خواهدرسيد.

پس از درگذشت عبدالبهاء بنده چندي در قزوين توقف كرده آنگاهروانه طهران شد
چونعبدالبهائي پيدا خواهد شد كه با تدابير مخصوصه خود حفظ وصيانت امر بهائ

متوجه این نکته کرده بودکه بعد از او اداره امربدست جمعیت خواهد بود واعضاء
بین احبا نشر دادند بصراحت میگوید ((کسیبعد از این حق ادعاي هیچ مقامي ولوه
امري نبودندو حتي بعد از درگذشتن عبدالبهاءبعضي لز بهائیان ساده لوح
عبدالبهاء در الواح وصیت خود براي اهل بهاء تکلیف کرده اند))بعد از آن تلگراف د
اصحاب رتق وفتق مکاتبهباطراف را گذرانده وفحول احبا برخي را سراًوگروهي آش
بعنوان این بنده ارسال داشتند که طبیب حاذق چون درد را شدید بیند درمان را به
است وهم درآن نامه مرا بعنایات عبدالبهاء متذکر داشته تحریك بقیام بر واجبات و

وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردم بعرض برسانم روزیرا که از حیفا بیرونمیامدم عبدالبها
درزندگي باشد وبموجبش عمل کنم این بود :

هوالابهي

جناب صبحي چون صبح روشن باش ومانند چمن از رشحاتسحاب عنایت پرطراو
وپیام آسماني برسان وزبان تبلیغ بگشا ومنطق بلیغ بیان حجت وبرهان کن ازجهانو
محبتجمال رحماني گریان شو وچون چمن از فیض سبحاني خندان گرد وچون چن
وعلیك البهاءالابهيعبدالبهاء عباس

بالجمله معلوم شد که من مامور رساندن پیام آسماني هستم وسخنرا عبدالبهاء در ب
در نظر اهلش بزرگترین خدمت در عالم انسانیت است .

بهائیان با آن سابقه اي که من در این امر داشتم فراوان بمنحرمت میگذاشتند وبي
متادب برسوم وآداب اهل تبلیغ شدم سخن با هر کس بنرمي میگفتم وفزون تواضع
تعصب دیني را مخرببنیان عواطف میدانستم وتحري حقیقت را علت وصول بمقص
یگانگي را برافراشته میدیدم وجهانیان رابدین مقامات دعوت میکردم !!معدودي ني
این مقام شامخ را دریابند !.

اي درونت برهنه از تقوي وزبرون جامه ریا داري پرده هفت رنگ در بگذار تو

آیا من نیز چنان بودم ؟لاوالله گاهي که با مبتدئیبگفتگومیپرداختم چون ببیان دلائ
بودم چنانکهاز پیش گذشت با هر کس سخن بمذاق او میگفتموحقیقت امر را از جه
عوام شیعه را براي تبلیغ بچنگ میآوردیم ووقتي که با آنها طرف میشدیم ازروي ه
آنهااین دین تازه واشخاص جدید را بدیشان مینمایاندیم ، چنانکه باب را نظیر یکي
وضع لباس وعمامه ومحاسنوسکون وحرکت وغربتوکربت ومظلومیت وعلموعلام
محقق وعالم مسلمان هم بان اعتقاد ندارد وآن بیچاره هاچون این علائم وآثار را با
نمیداشتند وجمیع لوازم دینشان هم بر پا وبرجا بود نماز میخواندند روزهمیگرفتند
قاتلینسیدباب را آنجا اگر خارجي از اسلام را مرتد وبیدین ومستحق عذاب میدانس
یك از اصحاب مللبر وفق ذوق او رفتار میکردیم در صورتیکه حقیقت غیر از همه ا

دروغ در تاريخ نويسي

در تبريز شنيده شد كتاب تاريخ آواره ((كوكب الدريه في معاصرالبهائيه))از چاپ ب
تا آخر كتاب را خواندم آگر چه از انسجام وتركيب الفاظ كمالي داشت ولي ازجنبه ت
صورتحوادث واقعه را وجز از در راستي سخني در آن نرود .بنده چون اين عيب را
هادي افنان شيرازيبحيفا فرستادم چه معتقد بودم حقائق تاريخي را نبايد غمض ع
مقرون نباشد .ونوشته هاي تاريخياين طائفه از اين نقيصه بيرون نيست چه اهل ب
مقصود عبدالبهاء از تاليف مقاله سياح بيانتاريخ نبوده بل استدلالي بود كه تاريخ ب
ازل وبها در ادرنه وقضيه قتل هفت نفر در عكا بدست اهلبها كهقبلاً بمناسبت اجمالا
وحال آنكه شرح گرفتاري بهاء در آن قضيه وصورت استنطاقش بقلمميرزا آقاخان م
دراينخصوص (برمز وايما)از عبدالبهاء بخط خودش در دست است كه عين آنرا از
نكرده وآندرايام بهاالله بوده زيرادر آن اوقات به آقا معروف بود ومكاتيب را هم بدب
داد .

گذشته از كواكب الدريه((كتاب بها الله وعصر جديد)) تاليف((دكتر اسلمنت)) نيز
وهم ثروت وعزت فوق العاده ميرزا بزرگ تاكري پدر بهاء سخن ميراند وهم درآن ك
مولف يامترجم با خود نينديشيد كه هنوز بيشتر از هشتاد سال از اين قضيه نگذش
مردماني هستند كه از آندوره باقيمانده چه حاجت بر اينكه انسان دروغي بگويد كه
چرا بايد آدمي محتاج بلاف وگزاف وكذبوزور باشد آيا ميشود مقدمات كاذبه انسا

چرا برگشتم ؟

مجموع اين مشاهدات ومعلومات ودرك حقائق وانقلاباتكه بر شمه اياز آن وقوف يا
قلبي قبلي خود را داشته باشم .

بنابراين بر آن شدم كه ديگر سبك تبليغ پيشين را دنبال نكرده،روش تازه پيش گيرم
فلهذا در محافل ومجالس انس والفت پيوسته از اين مقوله سخن ميراندم دراين بي
واگربتوانم اثبات كنم كه هيچيك از اديان موجوده نميتواند رفع حوائج مادي ومعن
هر جهت داشتهباشم مصمم شدم يكدوره قران را تلاوت وبا دقت تمام امعان در الف

مطالعه قران

امتياز آدمي بر حيوان

بزرگان گفته اند كه مابه الامتياز انساني از ديگر حيوانات درسه چيز است .نطق وت
موضوع جزئي ميشود مثلاً گوئي زيد رفت رفتن معناي كليست كه حمل برزيد(جز
معنيمدرك معاني كليه يعني عاقلست پس نطق يك جهت خارجي دارد وآن لفظ اس

وتكامل ترقي تدريجي در جميع شئون ميباشد باين معني كه ملاحظهميشود انسان
درجاتميكند مثلاً وقتي منزل در جنگل ها وغارها ميگرفت بعد از چوب وبرگ درخت
وابنيه رفيعه بساختووسائل راحت وآسايش خود را در آنپيرداخت تا آنجا كه براي ر
بي بهره اند ومرور دهور هيچگونهتغييري در احوال زندگاني آنها نداده.

واعتقاد بمجردات آنست كه آدمي از دائره حس ووهم بيرون نهدوگذشته از محسو
بشودماوراء طبيعت كه متفرق بر اين اصل است ديانت.

واز سعاداتي كه خداوند نصيب انسان كرده همين ديانت است كهمدار نظام عالم وة
جهان بر هم خوردي وهرج ومرج در آن راه يافتي وبشر از حيوان بمراتبپست ترگش
خطاست حيوانات درجماعات خود بي قوانين و سنن براحت زندگي كنند .

بعكس انسان كه چون ما فوق غريزه قوة دارد كه آن عقل است و عقلرا در وصول ؛
قرينسعادت نمايد و نظر به اينكه حقيقت ديانت ايمان به غيب است و كمال نفس د
سرافرازي ميخواهديدانيد كه بصداي بلند فرياد همي كند كه هان اي مردم من بد ائ
تصوير عالمي ديگر نتوانم كرد .

و جون معلوم شد كه ايمان به غيب و سعادت ديانت كمال انسانيتبيايد دانست كه
باشدودر اعتناق آن هيچگونه زحمت عقلي و علمي و فطري وطبيعي ايجاد نگردد و
حظ مشروعشبر ساند و كافلشئون و حقوق افراد و اجتماعات بشري باشد كه اين ر
ذالك الدين القيم)).

در قران اسلامي به معني اعم داريم كه باندازه دائره آنوسيعاست كه هيچ كس خار
خواهد كرد وآن اينست ((من اسلم وجه الله وهو محسنفله اجر عند ربه ولا خوف .
من امن بالله واليوم الاخر وعمل صالحه فلهم اجرهم عند ربهمولاخوف عليهم ولاهد

از اين دو آيه وبسياري آيات ديگر بخوبي ميابيم كه قران اهلعالم را به سه اصل مه
نفس وهمين است دين فطرتودين عقل كه عموم اهل عالم از هر طايفه وصنف وملا
ميسازد ونه دراصول آن تعبدي در كار است ونه قواي خلقت وطبيعت را مهملميگزا
كسي كه خود را آزاد از هر قيدميداند سوال كني كه معتقدتو در اين مسائل چيست
ماوراء ماده وطبيعت هست ووظيفه ما هم در اين دنياخدمت بنوع است واگر بديد

حركت از آذربايجان

بر حسب دعوت احباب سفر بنقاط مختلفه آذربايجان كردم تا آنكهاحباي خلخال مر
رسيدكه چون اسم شما گوشزد بعضي از اهالي شده وما ميخواهيم جمعي در اين ج
صبحي نخوانيدوبهائي ندانيد متذكراً وارد شويد وخود را باسم معرفي كنيد تا مرد

بنده التفاتي باين دستور ننموده بدون تغيير اسم ورسم وارد هرآب قصبه خلخال ش
هر دو از نجباي آن محلند بودم وبيشتر الفت با مسلمين داشتم زيرا بر رفقاتفوق عل
آقاي پناهيبودم واز آنجا به زنجان وقزوين آمدم .ميرزا موسي خان مدتها بود كه ر.

اسعدالحكماء كه اورا نيزاگر از آزاد مردان به حساب آوريم چندان غلط نرفته ايم ق
سيد حسين حائري مناظره داشتيم گفتگوبر سر حديث لوح فاطمه در كتاب كافي ر
وارادت اين بنده نسبت به آنحضرت بود كه الي الان پابرجاست .دراين سفر ميرزا د
مرا چون يكي از افراد خاندان خود محرم ومحترم ميداشت اين مرد كه خطنستعلي
طهرانآمدم اما اين بار حالم دگرگون بود آن جوش وخروش سابق وشور پيشين راز
ودر محتفل احبا جزبحكم اجبار نميرفتم ومگر بضرورت سخن نميگفتم اين سبك چ
من كرد

تكفير!

اگر چه من هيچگاه تصور نميكردم كه با جمعيتي خصم شوم وبمعارضهايپردازم وه
ولي چه توان كرد كه انسان هر چند نيروي ضبط نفس داشته باشد گاهي زمام از ك
محرك اوباشد.

بعضي از جوانان تازه كار بهائي كه شور تبليغ در سر داشتندبيشتر نزد بنده ميآمدند
ظهور داده باشد ميطلبيدند مرا دل به حال اينها ميسوخت وبا ملايمتاز راه حكمت
تحصيل علم گيريدكه كاشف هر حقيقتي است ، حفظ حديث حكم بن ابي نعيم وخ
منطبق باين ظهورگرديد چه طرفي خواهيد بست ، هان ايام عمر را غنيمت شمرده
كمال حقيقي خود را برسانيد .

بعضي از جوانان اظهار امتنان نموده اين سخنان بگوش ميگرفتندوديگران بشگفت

از طرف ديگر بعضي اوقات كه بمجلس جوانان ميرفتم براي اينكهمقدار دانش آنانر
چه دليل اين ظهور را حق ميدانيد ميگفتند بدليل ادعا واستقامت ،ميگفتم از اين م
عبدالبهاء در عكاء وحيفا وآن حدود خود را مسلمان معرفي ميكردند شخصبهاءالله
جمعهبنماز جماعت حاضر ميشد وبر طريقه اهل سنت نماز ميگذارد باندازه كه تا باه
خود صاحب داعيهباشند عبدالبهاءدر لوحي كه براي يكنفر از محققين بغداد فرستاد
)و(شادلي يكي از فرق متصوفه اهلتسنن ميباشند كه عبدالبهاء بهائيت را در عرض
عبدالبهاء هم دوستي داشت ومن نيز اورا ديدممردي ساده ونيك مينمود).

عجبتر از اين در لوح ناصر الدين شاه نگاه كنيد كه در آنجا خودرا مملوك يعني بنده
بشيخعبدالرحمن كركوتي چه مقدار تواضع ميكند

دگر باره ميگفتند دليل اعظم اين ظهور تعاليم اجتماعي آنست كهمحتاج اليه عموم
كدامند ميگفتند صلح كل ووحدت عالم انساني ميگفتم اتم واقواي آن در تصوفوعر
آنهااست وحسبالمسلك اين طايفه بايد تمام كائنات را بنظر حب نگاه كنند شيخ اجل

بني آدم اعضاييكديگرند   كه در آفرينش زيك گوهرند

چو عضوي بدرد آوردروزگار   دگر عضوها را نماند قرار

توكز محنت ديگران بي غمي   نشايد كه نامت نهند آدمي

ميگفتند تساوي حقوق زن ومرد را چه ميگوئي ؟ميگفتم اولاًچنانكه در اسلام رعايه

است این مخالف راي اکثر حکما وقانون خلقت وطبیعت است واگر آزادي مطلقه زن
وتازه بعداز این همه حرفها زن ومرد در شریعت بهائي مساوي نیست :

اولاً: کتاب ((اقدس))مرد میتواند دو زن ویك باکرهبراي خود بگیرد در صورتیکه ز

ثانیاً: مرد میتواند زن خود را طلاق گوید وزن باشوهرخود این معامله نتواند .

ثالثاً :در میراث خانه مسکونه والبسه مخصوصهباولاد اناث نمیرسد.

رابعاً:زن نمیتواند عضو بیت العدل باشد واعضاءباید مرد باشند (وهلم جراً) جوانان
این کلمه که میگوید دین باید مطابق علم وعقلباشد وبلاشك این حکم در هیچ دیان
الشرع)) وانگهي اینهمه دعوت به تعقل وتفکر که در قراناست در هیچ کتابي نیست
گوید وبزمین آسمان ،کس را حق چون وچرا نیست در صورتیکه این قضیه مخالف
اهل بهاء عامل باینتعالیم نیستند چه از روزي انصاف وتحقیق بهائیان متعصب ترین

حتي میگفتم در کتب وسیریدر احوال واقوام طائفه اسماعیله کنیدوهم رسائل اخو
ازمبادي که در دست شماست وآنرا نوبر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر
درخت آنان است .
این سخنانرا که من براي تذکرآنان میگفتم که بدینوسیله دنباله دلیل گیرند وحجتبا
شفقت منعممیکردند ولي من میگفتم نه آخر تحري حقیقت از اصول این دیانت اس

در این ایام روزي در منزل دکتر سعیدخان بودم که ناگاه آوارهپیدا شد چون محلي
از او استفسار مطالبي بکنم آن فرصت را غنیمت دانسته با اوبگفتگو مشغولشدیم و
ازاحبا شکایتها بمیان آورده از اوضاع سفر خویش بحیفا واروپا غرائبي نقل کرد که

بنده از روي سادگي وآزادي در چند جا با بعضي از زفقا بیان اینملاقات ومصاحبه ر
رساندند که صبحي با آواره آمد وشد دارد والبته این ائتلاف خالي از اغراضینیست
ازقرار معلوم شما را با آواره الفتي پیدا شده وبر ضد امر واحبا قیام واهتمامي داری
میشود وآنانرا بتشویشوفکر میاندازید !بنده گفتم تفصیل ملاقات من با آواره چنان
بگوئید که مدعي من کیست وکه تفتیش دراحوال من کرده ؟ گفتند ما مقصودمان
شخصي از این بعد چیزي از من بنزد شما گفت حکم غیابي نکنید مراخبر دهید شای
.وغرضماین بود که بدون جهت باجتماعي که تمام خاندان ومنسوبانم از آنهایند خد

در اثنا این قیل وقال بتدریج آمیزش خود را با احبا کم کردموبندرت بمجالس ومح
بکنایه وطعن سخنان ناسزا میگفتند شبي در مجمعي بودیم بر حسب معمول لوحي
که برخیز تابجاي اسپند در آتش تخم چشم منافق را بسوزیم ! پس از اتمام غزل یک
وچشم منافق اگر چه اکثریت احبابمقصود را نمیفهمیدند ولي نگاه همان چند نفر و
دوستان که یکي دو از ایشان همراز ودمساز بودندگفتم شما را بخدا به بینید چقدر
جز محبت ورافت نفاق اورا بوفاق مبدل میکند اگر آدمي را زهدادریس باشد این ح

وهم گفتم :اینبیچاره ها با این اخلاق ورفتار میخواهند سرمشقاهل عالم باشند ودن
خبر از سریرت وخوي درون این جماعت ندارند وفریب تظاهرات اخلاقیشانرا میخو

اي هنر نهاده بر کف دست عیبها بر گرفته زیر بغل

تا چه خواهي خريدن اي مغرور روز درماندگي بسيم دغل

****

اين سخنانرا كهگاهي از غايت دلتنگي ميگفتم معدودي از دشمنان دوست نما آنها را
روحاني يكبار ديگر مرا خواستندوباز پند ونصيحت آغاز كردند كه از معاشرت ناقض
اكثريت اعضاءاز طريق شفقت اين سخن ميگفتندوبسيار احوال مرا ميكردند ولي ج
در بين آن جمع بودند كه بمقتضاي سابقه عداوت آتش فتنه رادامن ميزدند وچنان پ
تكفيرم نمودند .

قضا را آن ايام پدرمن تازه از مرض مهلكي كه عارضش شده بود بهبودي يافته ودر
حمل بيش نمانده بود وقبل از انتشاريكي از اوراق تكفير را براي پدرم فرستادند ، م
پوشيده چه تاثيري داشت من چون حال اسفناك وپريشانيخاطر اورا ديده مضطرب
سر كه در ضمير پنهان داشتم آشكارا ساختم واكنون براي راحتي قلب شما بانچهام
متغير ساختحاجي امين ،امين خود را مامور اصلاح اين كار كرده بمحفل فرستاد او
داده مصلح شوم ، حاجي امينگفت بايد نوشته بدهي كه هر بي اعتنائي كه نسبت ب
نخواهد شد ! من گفتم جناب حاجي بنده الاندر حال تاثرم وقدرت تحرير وانشاء ند
مرا گرفتند تا آنچه دحاجي امين گفت بر كاغذ املاء كردم ودرذيل آن مهر وامضاء ا

ولي اهل محفل حاجيامين را فريفته ونه تنها كاري صورت ندادند بل آن نوشته را د
چنان نيست كه بتوانند بدان استشهاديكنند زيرا چون حاجي امين گرم گفتن شد ب
وضعف وپيري وحالت زار خويش قصه ها گفت وجز اين نوشته بااين شرح راجع با
بمناسناد دهند مجعول خواهد بود ناظرين بايد در خط وامضاء وتاريخ آنها دقيق ش
بين اهل بهاء حكايتتوانند كرد ولي با مختصر دقتي معلوم ميشود .

باري ما همينقدرراضي شديم كه محفل دو روز انتشار اوراق تكفير را بتاخير انداخت
تحريك مغرضين ومعاندينرضاندادند وخلاصه پدر را مجبور كردند تا با من قطع مر
خواهد گذشت .

بعد از اين اعلانآنچه از سب ولعن وتهمت وافترا كه از احباب برمن وارد شد اگر بخ
را ياد ميآورم تامقياسي ازقصاوت قلب مدعيان محبت ومناديان وحدت عالم انسان
تقديس !مجلس عمومي بود يكنفر از جوانان بهائي بدر خانهما آمد وپدر مرا در بيرو
محفل عمومي كه يار واغيار جمعند شما بايد پشت ميز خطابه برويد وبگوئيداين ف
تاثربگرويد وآب در ديده بگردانيد وگفت من خطيب وناطق نيستم واين كار از من ،

باري بناچار ازخانه بيرون آمدم وبپايمردي يكي از رفقا كه ظاهراً بهائي وباطناً آزاد
پدر مرا از هر گونهمساعدتي بمن ممنوع داشته حتي مفتشين گماشتند تا من گاهي
بوده وهيچكس را نميشناسم جز كسانيكههر وقت مرا ببينند ناسزا ميگويند ومردود

باري آن خاطره هايمولم را بگذارم وبگذرم بياد جوانمردي ((آواره))كه اكنون باسم أ
معهود نشسته وسراپا غرق انديشهبودم كه صاحب خانه مرا گفت كسي تورا از بيرو
قصد توهين وايذائي داردصاحب خانه را گفتم از اوبپرسيدكيست ومقصوداز ملاقا
اظهار تاسف از اين حال نموده بر سوءحركات آن گروه نفرين خواند پس از جيبمقد

شناسي كه حاجتبدو بري چنانكه اين حال هم بر من گذشت اين پنجاه تومان است
داري بي تكلف وانديشه برگيري.مرا مناعت وعز نفس مانع آمد ناچيزي از آن قبول
ذكر آنرا بميان آوردم معاندين من چونبارزوي خود رسيدند در طي عرايض مفصل ب
دادند او تا اين اندازه رضا ندادونوشت كه پدر را ازملاقات پسر ممنوع مداريد شاي
بمنزل پدر شده خاطرشرا شاد داشتم ولي باز معاندين در كمينشستند وبخيال خو
آيتيوديگران را تطميع كرده بودند كه اگر گاهي صبحي بدينجا آيد ما را خبر كنيد آ
بيهوده چيزيميگفتند كه فلان روز صبحي بدينجا آمد وچنين وچنان گفت ومجموع
براي رعايت حال پدر كسان خود قدمبمنزل آواره نگذاشتم ومدتها با او همدم نشدم
بقول اينان نداشته باش وابن اصدق را در نظربگير وبدان كه اين جماعت با تو هما

بازهم ابن اصدق

گزارش ابن اصدق رانا تمام گذاشتيم اكنون به مناسبت ، به اتمام آن پرداخته گوييم
مامور كرد تا ابن اصدق رااز راه هندوستان به شيراز ببرد و در آنجايش تحت مراقب
ميزيست تا روزي كه خبر رحلت عبد البهاءرا شنيده از شيراز فرار كرد و به طهرانآم
شد مجدداً او را به شيراز برگرداندند و او هرچه عذر پيري و نا تواني و عسرت دور
ميگذراند تا آنكه زنش فوت شد لذا بالحاح از شوقي افندي كسباجازه كرده تا به ط
به شيراز نرفت تا از دنيا رفت .
امين و اكثر از احباء با ابن اصدق خصومت داشتند و او را راحت به حال خودنميگ
بودند مرانيز با وي چنان كه اشاره كردم صفائي نبود و مدتها روزگار به معاندت ميً

و اكنون حال و مجالآن را ندارم كه معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم هد
من بود .

بازگشتبه مطلب

الحاصل محفليان درهر كوي و گذري كه احتمال عبور مرا ميدادند جاسوساني براي
كه به كجا ميروم و با كهآميزش دارم و خلاصه القول قصه كوته كرده گويم به اندا
جمع شدم .

مثلاً روزي با يكياز بهائيان صميمي بر سر خيابان برخورد كرده سخن ميگفتيم پدر
رسيد جوان حرف خود را تمامكرده رفته بود چون نزديك شد بي تامل به من عتاب
پدر سوخته رفيق آواره گفتم اين فلان بهائيمخلص است گفت بيهوده ميگويي گفت
گفتم لحظه اي توقف كن كه ابوي با شما كاري دارد بيچارهايستاد پدرم ديد حق با
كرده گفتم اين است ميزان صحت و سقم شما در هر امري تو كه بر ما پدري وراحت
ديگرمغرضين را كه قرينه اي براي اعمال غرض كفايت ميكند حال چگونه خواهد ب

و بالجمله اگرصدمات و مشقات و توهين و اذييتي كه ازاين طائفه ديدم عرض كنم
در هر صورت ديگر بار معاندين چندان كوشيدند تا شوقي را مجبور كردند كه حرف
منع معاشرت داد.

اگر چه گاهي به حسبظاهر حركات ناپسند اين جماعت بر من بسي ناگوار واقع ميگ
من از روز نخست كه دست چپ از راست بشناختمبحكم فطرت خدا جو و خدا گو
سوي روي نمودم مقصودم او بود و اينكه در كوي هر مدعي غنودم در طلبوي بودم

اي تير غمت را دلعشاق نشانه   خلقي به تو مشغول و تو غايبز ميانه

هر كس به زباني صفتحمد تو گويد   مطرب بعز لخواني و بلبل بترانه

گه معتكف ديرم و گهساكن مسجد   يعني كه تو را ميطلبم خانه به خانه

مقصود من از كعبع وبتخانه توئي تو   مقصود توئي كعبه و بتخانه بهانه

و پيوسته همي گفتمكه خدايا مرا بحق رهبر شو و بحقيقت رهبري كن و هم او شاه
بدرگاهش گذاشتي و بزبان حال و قال گفتمي :

گوش ما گير و در آنمجلس كشان   گز رحيقت ميچشند اين سرخوشان

****

سال گذشته باتفاقچهل نفر از همراهان بعزم صعود بقلة دماوند براه افتاديم اكثر از
رسيد ؟ من در جواب ميگفتم بلي بانيروئي كه با من است بيالاتر از آن هم خواهم ر
آمدن عاجز شدند و من گذشته از اينكه خود رفتم دوسه نفر را هم كه در مانده بود
هواي بسيار سرد لطيف چيز ديگر نبود اما چشم حق بين عظمت خلقتاحسن الخالق
شكوه حال خوشي دست داد و در آن سرما و باد بياد آن روز و حال اين عبارت را ك
مرداد در قلةدماوند ساعت يك بعد از ظهر مرقوم ميشود

به دريا بنگرمدرياته وينم   به صحرا ونگرم صحراته وينم

به هر جا ونگرم كوهدر و دشت   نشان از قامت رعناته بينم

سپاس به درگاه تواي خداوند بي مانند كه به نيروي تو به اين قلة شامخ رسيديم د
به اين قله رساندي به سر منزلكمال حقيقي برسان))

باري مقصود اين بودكه جميع واردات را من از طرف حق و مبني بر حكمت و مصل
دانستم آنچه كه پيش آمده خير بوده رخبدرگاه حق سودم و زبان به شكر و ستايش
الا الله)) و معلوم شد نخستين نتيجه اي كه از معاندتمدعيان محبت بدست آوردم
تضرع به درگاه او تعالي شانه بود كه او را در جميع احوال با خود ديدم زيراهمين ك
خدا رايافتم كه خلق را به ترك گفتم همانا توجه به خلق حجاب غليضي است مر م

خلق را با تو بدوبد خو كند   تا تو رت يكبارهرو آن سو كند

اين جفاي خلق بر تودر جهان   گر بداني گنج زر آمد نهان

مكاشفاتي كه از اينپيش آمده در اثر توجه نفس بمبدء مرا حاصل آمد ، دريغ باشد ك
بواجبي حق مطلب ادا شود .

جزء این نتیجه ،نتیجة دیگري بدست آوردم و آن این بود که دانستم نژاد ایراني که بر مدعیان ما فزوني دارندزیرا با اهمیت و عظمتي که امت مرحومه راست و سلط و حقوق جمیع را محترم میشمارند که گوئي بهیچسان بینونتي با کسي ندارند .

بعکس اهل بهاء کهدر جمیع شئون بین خود و غیر خود فرق و امتیاز قائلند ، تا بتو پیششان برود بهر وسیله استفادهمیکنند مثلاً اگر مباشر دهي بهائي باشد گمان میک

همان نفوذ کم راوسیله پیشرفت مقاصد خود و دعوت ببهائیت قرار میدهد و بسا ک ملت تمام میشود .

و هم اهل بهاءبهیچوجه آزادي را برایغیر از بهائي در عقائد وافکار قائل نیستند چنا اینکه ناقض شده به هراندازه که در حدود توانائیشان باشد آزارش میرسانند .

در بین مسلمینبسامیشود پدري که فرزندش بهائي است وبا آنکه اسلام مذهب رسم وبندرت پدر بجرم تغییر مذهب پسررا از خود میراند بعکس اهل بهاء که اگر پدري علاقه کند وبخلاف فطرت وطبیعت محبت وابوت رانیز زیر پا بگذاردودر حقیقت ه پدراني سراغ دارم که اولادشان بهائیست ولي هرگز بروي خود نیاوردهواولاد را آزا میشناسمکه پسرش بهائیست ودر بهائیت پر شور معذالك چندان باو سخت نمیگیرد در خارج از ایرانبخواهند کسي را به تعالیم بها الله دعوت کنند گویند که در ایران ا آمد ،ورفع تعصبات مذهبیواختلافات دیني کرده !!!!!گفت اگر دین سبب اختلاف گر

دفعشبهه

در اینجا بمناسبتنکته اي بخاطرم آمد که تفصیل آنحفظ آبروي جمعي تواند کرد وآ کهمحکوم به فساد اخلاقند واز اینجهت این عده کثیر که اعراض از بهائیت کرده اد وافتراي صرف است زیرا بهائیت اساسش در حقیقتومعني بر معتقدات واظهارات ل خود هم مردمان صالح یافت میشود وهم اشخاص فاسد اگر محکوم بفساد اخلاقی یا مسلك رابدرود گویند از صدر این امر الي یوماً هذا هیچ فاسد الاخلاقي بجرم تبا شدند که بااعتقاد کاملي که باین امر داشتند موفق بکف نفس وعدم اتباع شهوات ن اعمال آنان نوحهوناله نموده معذالك نفسي را مطرود نکرده .

لوح سامسون را بدستآورده ملاحظهکنید که آنجا بهاءالله از سوءحرکات طائفین ح ودلالت کرده واز پیروزي نفس وهویوانباع شهوات تخدیر نموده بعد از آنکه شرحي پرداخته میگوید که او یکي از اشقیا بود وقتي عاشق جاریهاي شد وشبي از دیوار بگوشش رسید ((الم یان للذین آمنو یخشع قلوبهملذکر الله))پس از استماع حالش کرد واز زهاد معروف گشت بعد از این حکایت میگویدکه او بمحض شنیدن یك آیه میشنوید متاثر نمیگردید .

با وجود این تفاصیلآن نفوس معلومه را طرد این قبیل الواح پندي ننموده وهم در از بعضي مشاهده مینمودم ویقینمیکردم که عبدالبهاء پس از وقوف مرتکبین را مبغ آنان هم مشتبه میگشت .

پير گلرنگ من اندرحق ارزق پوشان فتوي خبث نراند ار نهحکايتها بود

واگر بخواهم بذکراين قبيل شواهد وامثال بپردازم ومشاهدات خود را بزبان آرم با
حرکات سوء نفوس نيست بلکه غرض اينستتا بيخبران از اين قضايا بدانند که اين
وقتي که تغيير عقيده نداده هر اندازه بد اخلاق باشدبهائيست وچون تغيير عقيده
بشگفت اندرم از شدت بغض وبي انصافي بعضي از لين طائفه که براي اينکهنفسي
وروزدر بين اين افراد بوده وجز اين گروه با کس انس والفت نداشته گويند ((که از
دوست ودر باطن اعدا عدو بهائيند ميخواهند بگويند که اين جمعقليل معرض افعا
واگرراست خواهي اينان همچون خر ديزجند بنا بضرب المثل عوام که گويند خر دي

ولي اين سخن در نزدمن استوار نيست ومرا راي اينست که هر چند در بين اين طا
وآزادگي وعفت سلوك ميکردند وبندهايندسته را که بعقائد اسلامي نيز تعقلي داشت
وخلوصي نيز بائمه اظهار ميکردند شيعه ايمشتبه نام نهاده ام وبر اين قياس
براي دفع شبهات معاندين معروض دارم که قريب دوازده سالمسافرتهاي من در خد
اين مدت طولاني مصارف سفر را خود (باعانت پدر)متحمل بودم واز احدي چيزي
خواستند نقدينهتقديم کنند ،راضي نشدم واينرا مخالف انقطاع ميدانستم وبراي پي
اي بودم که برايم پيش آمده بودومدتها حيواني نخوردم ودر هر بيست وچهار ساع
نداشت وچون زياده از حد لاغر شده بودم بعضي از دوستانمتعجب شده استفسار
برسم هديه مبلغي برايم آوردند ، چون لازم نداشتم درد کردم يکي از آنانبگريه وزار

((باز گرديد ايرسولان خجل زر شما را دل ، بما آريد دل))

وهم در اين مدتمتمادي دست بمنکري دراز نکردم ولب به مسکري آلوده نساختم وج

اکنون سخن خود رابتحدي مقرون کرده گوئيم از شرف اهليت ومردمي دور است ا
کند ((هاتوبرهانکم ان کنتم صادقين)) تا سيه روي شود هر که در او غش باشد .

چون اينجمله دانستهشد ورفع آن شبهه گشت بدفع شبهات اهل بهاء راجع بشخص
زبان از هر تعرضي ببندند که چرا با صبحيچنين سلوك کرديد هر چند گاه آنان را در
از آنجمله بود ملاقات با آواره ودوستانش که اين مذکوررا داشتم .

خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دويست شد وحال آنکه بيشتر از سخنان مادر بيان مقا
اينبنده را جزو متنصرين واز جمعيت پروتستانت! مشهور کرده .البته لازم است که
وتربيت ودر حقيقتبراي ترويج ديانت نصرانيت از آن سر دنيا بايران آمده اند بدهم
براي ايران مؤسساتشان مضر است يانافع ؟ در دار التعليم خود حفظ اخلاق اطفال
ثروتمند گرفته بايران است يا نه وامروزه با مدارسيکه ما داريم مدارس آنان قدري
مشايخ آنان تنصر اختيار کرده کاذبند يا صادق ؟بعضي نشراتسريشان (نظير کتاب ا
نيست ؟وچون بسط اين مطالب لازم وبيان موجز آن غير مفيد ،گذاشتم که يا در د
انشاءالله .

ونيز ميخواستمدوستان اينرا بدانن كه اينهمه خصومت كه با من شد از طرف عمود
خود خاموش بودند ، ولي درباطن با افكار وعقيد من همراهي مينمودند حتي يكي
صبحي من نميگويم بهائي باش بلكه عاقلباش))گويا عقل را بتزوير تعبير كرده مرا

ودر هر صورت اينبنده را اگر اراده آن بودي كه بناراستي خود را ببهائيت بستمي وا
چنانكه در قضيهابن اصدق بتجربهرساندند وديدندكه كس را در آن هنگامه مجال م

وهم لازم بود كهآنچه خود را بآن ملزم ميدانم ودر نزد من مدار اخلاق حسنه است
گاهي ايجاد مناسبي كنم واز وفوررافت ومحبت بعضي از برادران اسلامي كلمه اي
شريعت سيد المرسلين سر كار شريعت سنگلجي ودو برابر پاكگهرش آقا محمد وآقا
محسوبند .

وهم سزاوار بود كهمختصري اندوخته ودر اثر مجاهدات نفس آموخته واز بركت ص
است وتا بحال كمتر كسي را نظير آن دست دادهبصورت الفاظ وكلمات در آورم تا ا
دريابند كه آدمي را بشرف در سير بسوي كمال استوكمال در تخلق باخلاق الهي اس
مقصود يعني ببارگاه حق برساند وقابل مشاهده انوار جمال گردد.

اكنون موقع آنست كهبختم مقال پرداخته مطالب ديگر را به دوره دوم محول داريم
اين بنده را هيچگونه دشمني با كسينيست فقط پاره مشاهدات تاثير در افكارم كرد
توجه باو اين كتاب را نوشتم ومتوكلا عليه زمامقلم را بدست فطرت سليم دادم وت
ندانيد ،گوئيم كه بيشتر از مطالب اين كتاب را بي آنكه از ورقپاره ها پاكنويس كنم
وچون غرض عمده ام از نوشتن اين بود كه پس از دفاع از حد وحق خود نفوس ،
اند وفريب عنادرا خورده اند

ومن همي خواهم كهدوستان در انچه عرض شد امعان نظر كنند واگر بخطائي واقف
را رباي استماع سخن حق وصدق فرا داشته امواز خداوند متعال در كمال عجز واب
بداردواز خطيئات ما در جميع شئون در گذرد:

ای خداي پاك بيانبازيار　　دستگير وجرم ما را درگذر

ياد ده ما راسخنهاي رقيق　　كه ترا رحم آورد آن اي رفيق

گرخطا گفتيم اصلاحشتوكن　　مصلحي تواي توسلطان سخن

كيميا داري كهتبديلش كني　　گر چه جوي خون بود نيلش كني

اينچنين ميناگريهاكارتوست　　اينچنين اكسيرها زاسرار توست

والسلامعلي من اتبع الهدي والحمدالله رب العالمين
پايان